

یاد بود

به یاد علی بهزاد، روزنامه‌نگار نه، این پرف را سر بازار ایستادن نیست



مینو بدیعی

● کرونا که آمد، همه چیزمان رنگ سیاه فویبا و نگرانی گرفت. کرونا که آمد، مرگ که بعد از سال‌های طولانی رویدادهای تلخ برایمان عادی نشده بود، رنگی از عادت گرفت. دیگر «مرگ» برایمان سرودی نبود، دیگر «مرگ» برایمان فاجعه‌ای پشت در نبود؛ «مرگ» آمد در قلب‌هایمان، در خانه‌هایمان لانه کرد. وای چه بگویم که کرونا «بیک مرگ» بود؛ هیچ‌گاه فکر نمی‌کردیم که عزیزترین کسانمان را مانند برگ‌های خزان به برهوت نابودی پرتاب کند. ویروس کرونا راحت، عزیزترین آدم‌ها را می‌گیرد و با خود می‌برد و ما سکوت کرده‌ایم؛ چه اتفاقی افتاده است، آیا بنا بر تصورات مادر بزرگ‌هایمان، دوران آخرالزمان شده است، آیا طبیعت بر ما خشم گرفته است، آیا آن قدرت‌های اهریمنی و بزرگ جهانی، جنگ‌های استراتژیک بیولوژیکی به راه انداخته‌اند و آیا گروهی کمر به نابودی نسل بشر بسته‌اند و هزاران آبی دیگر...

وای چه می‌گویم؟ داس کرونا، علی بهزاد، همکار و روزنامه‌نگار شاداب و خندان و همکار قدیمی و پرمهر روزهای دور و نزدیک ما را هم با خود برد. من نمی‌خواهم بگویم و نویسکم بیوکرافی علی بهزاد این بود و آن بود، فقط به یاد می‌آورم همکار و دوست پرمهری را که در یکی از آن روزهای پریه‌های سال‌های آغازین دهه ۶۰ در روزنامه کیهان ملاقات کردم؛ روزنامه‌ای که از قعر احساسات پرشور نسلی پریه‌ها درآمد و...

اسامای بهزاد یکپارچه روزنامه‌نگار بود و یکپارچه متخصص روابط عمومی، مدیریت او در



جریان‌سازی مطبوعاتی و پیشبرد اهداف روابط عمومی امروزی نظیر بود؛ با ظاهری آراسته و چهره‌ای متبسم و خندان، علی بهزاد زمانی که راه می‌رفت، انرژی وصف‌ناپذیری در اطرافش راه می‌افتاد. انگار موج‌های انرژی همه و همه به اقیانوس وجود علی بهزاد وصل می‌شدند.

علی بهزاد که وارد تحریریه می‌شد، حرکت، پویایی، سروصدا، جنبش و... به دنبالش می‌آمد. برخلاف جوان‌های آن روز که فکر می‌کردند آشفته‌گی سر و مو و داشتن ریش‌های بلند و کوتاه، دلیلی بر انقلابی‌بودن و راهی برای بایستگی و ماندن است، علی بهزاد فراتر از این حرف‌های ظاهری حرکت می‌کرد؛ این خود با باورهایی تبعیت می‌کند که ریشه در سلامت فکر و اعتقاد بالنده دارد.

اما علی بهزاد در این راه سترگ دست جوان‌ترها را هم در تحریریه می‌گرفت. هیچ‌گاه در تحریریه روزنامه بی‌کاری نبود و من لحظه‌ای از نمی‌دیدم که او فارغ‌الایال نشسته باشد و در دورانی که رایانه و اینترنت نبود، سر خویش را به کارهای دیگر گرم می‌کرد. مگر می‌شد که در دهه ۶۰ در روزنامه باشی و یک روز حتی یک ساعت و حتی یک دقیقه از آن را به بطالت بگذرانی و...!

فصل مهم دیگر برای علی بهزاد، فصل اعلام نتایج کنکور سراسری بود. او که حوزه وزارت علوم و آموزش عالی را در روزنامه‌ها به عهده داشت، در فصل اعلام نتایج کنکور که تمامی جامعه در انتظار و دغدغه قبول‌شدگان و ردشدگان می‌سوخت، با همه مدیریت و توانایی خود با میدان می‌گذاشت. در آن دوره که برای اعلام نتایج که نه اینترنت بود و نه امکان دیگری برای کسب آمار قبول‌شدگان، تمامی سرویس فرهنگی - هنری کیهان و بی‌تردید تمامی تحریریه در اختیار علی بهزاد بود که با توانایی سیارش، تا سیردن اسامی قبول‌شدگان به دستگاه چاپ روزنامه، مانند موجی گرم، اسامی پذیرفته‌شدگان کنکور دانشگاه‌ها را در جامعه روان می‌کرد. او در آن دوره ستاد بزرگی را که شامل همکاران دیگر سرویس‌ها و گروه‌های روزنامه بود، به راه می‌انداخت و از طریق چندین شماره تلفن مخصوص، نام قبول‌شدگان را به خانواده‌ها اعلام می‌کرد. چه شور و تحرک بی‌سابقه‌ای بود در زمانی که علی بهزاد مدیریت انتشار اسامی قبول‌شدگان کنکور سراسری و دانش‌جویان جدید را بر عهده داشت و افسوس آنانی که آمده بودند تا تیشه به ریشه خلاقیت، مسئولیت سترگ خبرنگاران و روزنامه‌نگاران بزنند، این حرکت علی بهزاد را سلب کردند؛ چراکه او مدیر روابط عمومی یک شرکت بزرگ صنایع غذایی شده بود.

اما علی بهزاد به گمان من نه به دلیل شخصت کاری و حرفه‌ای‌اش، بلکه به علت روح عاطفی و مهرورزش و ارتباطات انسانی عمیقش با همکاران و دوستانش، زبانتد و خاص و عام نبود. هرگز این انسان بزرگ را در حالتی به‌جز آرامش و مهربانی ندیدم. هرگز به یاد نمی‌آورم که او از دقیق‌تانات و صلابتش خارج شود و افسوس که چه باید گفت که پایان قصه همه ما همین است. ای دریغ... نام و یادش پاینده و جاودان.

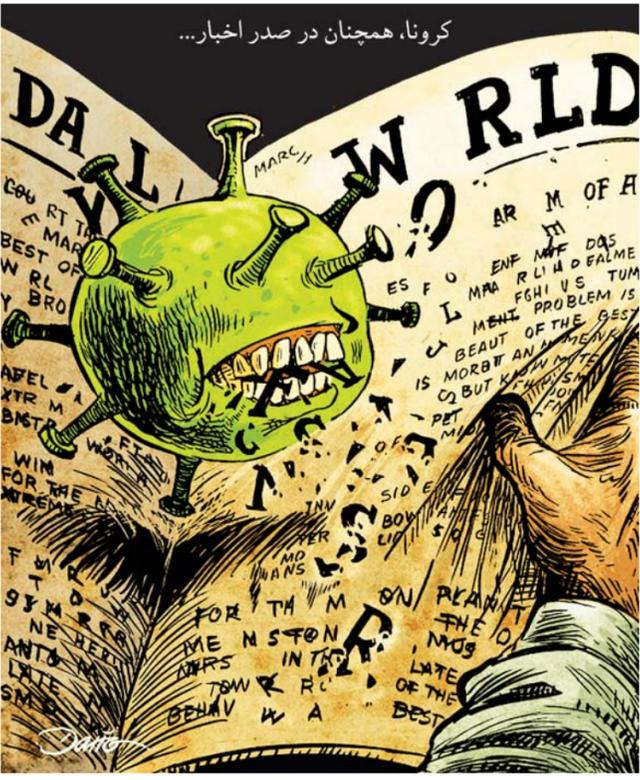
# روزنامه شتر

شمنشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۹۹ • ۲۰ شعبان ۱۴۴۱ • ۱۴ آوریل ۲۰۲۰ • سال هفدهم • شماره ۳۶۹۴ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۵ • اذان مغرب ۱۹:۵۶ • اذان صبح فردا ۵:۰۳ • طلوع آفتاب ۶:۲۱

روزنامه‌فرو

کارتون خواب

داریو کاستیجولوس



کرونا، همچنان در صدر اخبار...

آکادمی

به وقت تصمیمات سخت



حمید خواجه‌پور کارشناس حوزه سلامت

نارندرا مودی، نخست‌وزیر هند، در تصمیمی تاریخی در همان روزهای ابتدای شیوع کرونا در کشورش تمام جمعیت هند را با استفاده از اختیارات قانونی، قرنطینه خانگی کرد. بعد هم با عذرخواهی از مردم گفت که با وجود آگاهی از لطامت اقتصادی فراوان، چاره دیگری برای جلوگیری از صدمات جانی به مردم ندارد. بوریس جانسون، اما بعد از مقاومت بسیار و شاخ‌وشانه نشان‌دادن‌های اولیه درحالی‌که تعداد مبتلایان و فوتی‌ها در انگلیس به رقم قابل‌توجهی رسید، قرنطینه را اجرا کرد و سپس از ابتلای خودش، وزیر بهداشت و تنی چند از همکارانش به این بیماری، خبر داد!

به همین منوال می‌توان این روزها با کمی جست‌وجو در اخبار، انواع و اقسام تصمیمات متفاوت و گاه متقابل را در رأس حکومت‌های جهان دید. اما این تفاوت‌ها از کجا می‌آیند؟ از یکسان‌نبودن شرایط کشورها با یکدیگر؟ از گوناگونی ایدئولوژی‌ها و مکاتب حاکم بر آن جوامع؟ یا تمام اینها تنها به‌خاطر نوع علایق و تفکرات خاص شخص تصمیم‌گیرنده است؟ البته شاید هم دلیل اصلی، تفاوت در اولویت‌های مدنظر هرکدام از افراد قوی مابین مسائل اقتصادی و تکالیف انسانی باشد. به‌رحال دلیل آن هرچه که باشد، اتخاذ این تصمیمات سخت که با توجه به جایگاه هر فرد احتمالا مهم‌ترین تصمیم وی در طول عمرش نیز خواهد بود، به‌طور مستقیم در سرنوشت بسیاری از مردم تاثیر خواهد داشت و بدون شک در آینده‌ای نه‌چندان دور باید شاهد عواقب آن بر زندگی خود و دیگران باشند.

حال کافی است با نگاهی دقیق‌تر به اطراف خود شاهد تصمیمات روزانه زیوردرشت دیگری از همین دست، اما در ابعادی بسیار کوچک‌تر باشیم که آنها نیز قادرند در محدوده خود اثرات غیرقابل برگشتی در زندگی دیگران داشته باشند؛ مانند تصمیمات حیاتی مدیران شرکت‌های تولیدی یا غیرتولیدی، صاحبان فروشگاه‌های مختلف یا حتی بزرگان خانواده که در این روزها آنها نیز مجبور به اتخاذ و اجرای انتخاب‌های بسیار سختی هستند. این حقیقت تاریخی که پدیده‌ای با این وسعت و شدت تنها در فواصل زمانی بیش از یک قرن اتفاق می‌افتد به آن معناست که حتی باتجربه‌ترین مدیران حال‌حاضر جهان نیز هیچ تجربه عملی‌ای

صاف و ساده

## هراس از مرگ بی‌ارج و قرب



قادر باستانی

مادر من ۸۳ سال و پدرم نزدیک به ۹۰ سال دارد. خدا حفظشان کند. جان همه خانواده‌مان به این دو بسته است. چند سالی بود مادرم همیشه با دلنگی می‌نالید که این چه زندگی‌ای است دخترها برایمان ساخته‌اند؛ فقط با قرص و کپسول، روزهای درست داریم و نه زندگی که بتوان به آن اسم زندگی دراز را سپری می‌کنیم و درد می‌کشیم؛ نه خواب داد. او می‌گفت مرگ برای ما موهبت است. اما در این روزهای دهشتناک کرونایی، هر دو از مرگ می‌هراسند. آنها مرگ بی‌ارج و قرب نمی‌خواهند. شمشیر لعنتی کرونا، بیشتر بالای سر آدم‌های مُسن و بیمار می‌چرخد، اما چه کسی دوست دارد چنین غریبانه و هولناک، روی در نقاب خاک کشد. زمانی نه‌چندان دور، مرگ هم آداب و اصولی داشت. کسی که در بستر بیماری بود و می‌خواست بمیرد، اهل‌وعیال خود را فرامی‌خواند، فرزندانش را نگاه می‌کرد، هر چه حرف‌وحديث و وصیت داشت، می‌گفت و بعد آرام دیدگان‌اش را می‌بست و به خواب ابدی فرومی‌رفت. چنین مرگی که غالباً اتفاق می‌افتاد، مرگی عزتمندانه و باشکوه بود. از وقتی که دانش پزشکی پیشرفت کرده و درمان بسیاری از ناخوشی‌ها میسر شده، دیگر کمتر می‌توان شاهد چنین مرگ‌های دلپذیری بود. پدران، مادران، زیر دستگاه‌های سهمگین مراقبت پزشکی، با لوله‌ها و سوند و سرم‌های وصل‌شده به بدن، به دور از همسر و فرزندان و گاه در شرایط عدم هوشیاری، غمگانه جان به جان اقرین تسلیم می‌کنند. برای اطباء، درمان اصل است و اینکه چطور زندگی بیمار را ولو برای چند ساعت بیشتر، بتوانند زنده نگه دارند؛ برایشان مسائل انسانی و تحت‌الشعاع برنامه دارو و درمان درمان است. حال در این همه‌گیری کرونا، به سالمندان ظلم شد. رسانه‌ها می‌گفتند، خوشبختانه این ویروس بر کودکان و جوانان، چندان اثر ندارد و افراد سالمند و بیمار را هدف قرار می‌دهد. چنین راحت درباره مرگ سالمندان سخن‌گفتن، نهایت قدرناشناسی یک جامعه به این سرمایه‌ها و تکیه‌گاه‌های معنوی مردم بود. آنها هم دوست دارند، مورد نوازش و محبت قرار بگیرند و چنین راحت درباره مرگشان صحبت نشود. تولستوی در رُمان «مرگ ایوان ایلیچ» در رنج انسان از چنین برخوردی پرداخته است. در این داستان، ایوان ایلیچ که قاضی سنت‌پترزبورگ است، روزی از بالای چهارپایه

می‌افتد و پهلویش تیر می‌کشد و درد به‌جای فروکش کردن رو به وخامت می‌گذارد؛ آن‌قدر که نهایتاً ایوان ایلیچ از کارکردن عاجز می‌شود. او که قبل از آن «مردی باهوش، موقر، دوست‌داشتنی و خوش‌مشرب بود»، حالا افسرده و ناتوان شده بود. دوستان و همکارانش او را ترک کردند. همسرش سراغ گران‌ترین پزشکان رفت، اما

هیچ‌کدام نتوانستند بیماری او را تشخیص دهند. بدین‌ترتیب، هر دو او درمانی که تجویز می‌کردند به هیچ دردی نمی‌خورد. همه اینها شکنجه‌ای برای ایلیچ بود. او از این وضعیت عصبانی بود و خون خروش را می‌خورد. تولستوی می‌نویسد: «هیچ‌کس آن‌طور که او دلش می‌خواست، به حالش ترحم نمی‌کرد. بعضی لحظات بعد از تحمل دردهای عمیق، بیشتر از هر چیزی دلش می‌خواست، کسی دلش به حال او بسوزد، درست همان‌طور که دل آدم‌ها برای بچه‌های مریض می‌سوزد. دلش کل زده بود که کسی بیاید و او را نوازش کند و دلداری بدهد. او می‌دانست که حالا آدم‌کنده‌ای شده و ریشش به سفیدی می‌زند و به همین خاطر، تحقق این آرزو ممکن نیست. بااین‌حال، هنوز دلش دنبال چنین چیزهایی بود». مرگ بی‌ارج و قرب، مورد پسند هیچ‌کس نیست، اما پیشرفت‌های علم طب، مرگ آرام و باشکوه را به محاق برده است. یک جراح و نویسنده آمریکایی، کتابی دارد با نام «مرگ با تشریفات پزشکی» که در آن نشان می‌دهد، آدم‌ها دوست دارند واپسین لحظات زندگی‌شان چگونه باشد. او می‌نویسد که روزهای واپسین عمر سالمندان و بیماران لاعلاج، اغلب در آسایشگاه‌ها و بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان‌ها می‌گذرد. پزشکان در این اوضاع درمان‌هایی را پیش می‌برند که مغزمان را گیج و منگ می‌کند. شیره بدن‌هایمان را می‌کشند تا مگر شانس نصفه‌نیمه‌ای برای زنده‌ماندن به ما بدهند؛ در آخر افسوس می‌خوریم که همان اتفاقی افتاد که نباید. پزشکی مدرن به چیزی جز درمان فکر نمی‌کند، اما مرگ درمان ندارد. این مسیر نه‌تنها بیماران و اطرافیان‌شان، بلکه خود پزشکان را هم دچار بحران‌های روحی متعددی می‌کند. او در این کتاب داستان‌های زیادی از بیماران و پزشکانی می‌گوید که گرفتار این موقعیت‌ها بوده‌اند و سرانجام تسلیم مرگ شده‌اند. این جراح و نویسنده آمریکایی، تجربه‌ها را بررسی می‌کند تا ریشه ناتوانی پزشکی مدرن در مواجهه با مرگ را بیابد و راه‌هایی را به بیماران و پزشکان پیشنهاد دهد که چگونه نگاهی تازه به وظیفه پزشکی داشته باشند و روزهای واپسین را بگذرانند. القصه این روزهای سخت و سیه‌گرایی سیری خواهد شد، اما آنچه خواهد ماند، خاطره مرگ غریبانه عزیزانی است که دوست داشتند مرگ و سوگواری درستی داشته باشند. سالمندانمان را دریابیم، راحت درباره مرگشان صحبت نکنیم و از هر وسیله‌ای برای آرامش و نشاط آنها فرودگار نکنیم. بادمان نرود، همه ما روزی سالمند خواهیم شد و اکنون هر چه می‌کنیم، فرزندانمان با ما خواهند کرد.



قصه‌های شهر

### چی مرگ ندارد؟

برای من همراه با خوشحالی است؛ به‌عنوان کسی که نیمی از هفته‌ام را برای کار یا دیدارهای کاری و دوستانه در کافه می‌گذرانم، تعطیلی کافه‌ها برایم جزء لطامت مادی و معنوی به حساب می‌آید. یعنی در شرایطی که رستوران‌ها و اغذیه‌فروشی‌ها با فروش غذا به شیوه بیرون‌بر بخشی از لطامت خود را جبران می‌کنند، کافه‌ت‌ریاها اساساً راه جبران زیانشان به این سادگی‌ها نیست و با درنظرگرفتن اینکه اکثر کافه‌ها در املاک اجاره‌ای هستند، ماجرا سخت‌تر هم می‌شود.

حالا عده‌ای ممکن است خرده بگیرند که در شرایطی که ده‌ها زباله‌گرد و کودک کار و کارگر روزمزد، هم با خطر آلودگی به ویروس کرونا و هم از دست‌دادن نان روزمره روبرو هستند، چرا وضعیت اقتصادی کافه‌ها مهم‌ترین دغدغه‌تان شده؟ راستش همین چندروز پیش بود که خیر فوت کافه‌دار جوانی را شنیدم که مشتری همیشه‌اش کافه‌اش بودم.

مرد جوان شریف، باانرژی و خوشرویی که ناگهان دچار ایزت قلبی شد. این مرگ برای من زنگ خطر است از فشار روحی که گروه‌های خاموش در جامعه در حال دچارشدن به آن هستند؛ افرادی که شاید نتوانیم به‌راحتی آنها را در یک دسته‌بندی خاص یا طبقه اجتماعی تعریف‌شده قرار بدهیم اما در تنهایی خود با هزاران فکر و دغدغه و نگرانی دست‌به‌گریبان هستند. خواستم بگویم از آنجا که دولت کلا بحث سلامتی جسمی و روانی و اقتصادی ما را حواله هوشمندی‌ها کرده، تا پیش از اینکه میزان هوشمندی‌مان به اندازه‌ای برسد که راه‌های مطالبه‌گری از دولت را پیدا کنیم، حواسمان به سکوت گروه‌های خاموش باشد. مرگ این بار در خوردخوراک هم هست؛ بیایم ایده‌های زندگی‌بخش پیدا کنیم.

یادداشت‌های کرونا - ۳

### آیا کرونا باورها را سست می‌کند؟

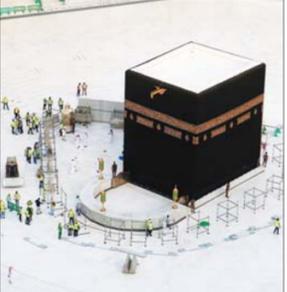


صادق زبیکلام

● کم نیستند ایرانیانی که شاید به واسطه برخی بی‌مهری‌ها، از بسته‌شدن درهای مسجد، کلیسا و کنیسه به واسطه کرونا خوشحال باشند و تعطیلی مراکز مذهبی را پیروزی علم بر مذهب تصور می‌کنند.

آیا برداشت آنها درست است؟ پاسخ کوتاه آن است که خیر. کرونا تغییری در باورهای مؤمنان یا دست‌کم بسیاری از آنها به وجود نخواهد آورد؛ نه به واسطه آنکه برخی از مؤمنان کرونا را یک «عذاب الهی» تصور می‌کنند، به واسطه آنچه که نافرمانی بشر در برابر خالقش می‌پندارند، بلکه به دلایلی دیگر است.

این نخستین‌باری نیست که بلایای آسمانی بر سر زمینان نازل شده. طاعون، تیفوس، وبا و



زلزله‌های هولناک در گذشته‌ها تلفات سنگینی به بار می‌آورده‌اند، اما کمتر باعث می‌شدند تا مؤمنان به واسطه آن بلا دست از باورهای خود بردارند. مذهب برخلاف آنچه در اینجا رواج پیدا کرده، بیش از آنکه رسانتشد در ایجاد بانکداری، سبک زندگی یا حتی شفاف‌بخشی گرفتاران کرونا باشد. برآوردن یک نیاز روحی، روانی پیچیده در انسان‌هاست (با در میان بسیاری از آنها). از زمانی که بشر غارتشین زندگی دسته‌جمعی را آغاز کرد، نیاز به مذهب هم برای او به وجود آمد؛ نیاز به باورهای ماوراءالطبیعه، خدا و آخرت. این «نیاز» (برای بسیاری) باوجود سیل و زلزله یا طاعون و کرونا، چراغ شریعت را همچنان روشن نگه می‌دارد. کرونا درهای حرم و مسجد و کلیسا را بسته، ولی در ارتباط با خدا و رازونیز با او از کنج قرنطینه‌ها همچنان باز است.

من چند ماه دیگر را می‌بینم که بسیاری به سمت امکان مقدسه به راه افتاده‌اند، برخی از آنها عزیزانی را هم به واسطه کرونا از دست داده‌اند. برخلاف تصور شکاکان، باورهای دینی ممکن است بعد از کرونا پرنرگ‌تر هم بشود. نه بحث‌های علمی، نه مصیبت، نه شفاف‌گفتن تأثیری بر باورهای دینی ندارند. مهم آن نیاز روحی است. به ندرت اتفاق افتاده که مصیبت از دست‌دادن عزیزان باعث سست‌شدن اعتقاد مؤمنان شده باشد. برعکس می‌گویم «مشیت الهی» بوده است. خواهرم وقتی وحید ۲۰ ساله‌اش را که انسان از دیدن صورت و قدوبالایش تبارک‌الله می‌گفت، در یک حادثه دلخراش از دست داد، اعتقاداتش محکم‌تر هم شد. نماز شب هم بر عباداتش اضافه شد. این دنیا بر از خواران صادق زبیکلام است که مانند غزالی، راه رسیدن به شریعت برایشان نه از معبر علم می‌گذرد و نه از مسیر فلسفه.

یادبود

### دوبلور انیمیشن «لاک‌پشت‌های نینجا» در گذشت



● شهاب ایلیکا، دوبلور و گوینده، به همراه سه نفر دیگر از همکارانش روز یکشنبه، ۲۴ فروردین، بر اثر خفگی ناشی از دود یک حادثه آتش‌سوزی جان باختند. این حادثه در استودیویی که ایلیکا و سه همکار گوینده و صدابردار در آنجا مشغول کار بوده‌اند اتفاق افتاد. شهاب ایلیکا از دوبلورها و گویندگان باسابقه ایرانی بود. او از سال ۱۳۸۴ وارد این حرفه شد. ایلیکا به عرصه دوبله فیلم‌ها و انیمیشن‌های سینمایی در عرصه تئاتر و نیز گویندگی کتاب‌های صوتی نیز کار کرده بود. انیمیشن معروف «لاک‌پشت‌های نینجا» از جمله آثاری است که شهاب ایلیکا به‌عنوان صدایپیشه در آن حضور داشت.